رودررو

گفت‌وگو با قاتل پشیمان که برای همبندی‌هایش رضایت می‌گیرد

دعوا ببینم، مسیرم را کج می‌کنم!

امیرعلی حقیقت‌طلب
تپش

یک سوءظن مسیر زندگی‌اش را تغییر داد و او را سال‌ها راهی زندان کرد. یک بار هم پای چوبه‌دار رفت و مرگ را در یک قدمی خود دید اما با مهلت اولیای دم به زندگی بازگشت و توانست سرنوشتی که در حکم دادگاه برایش رقم خورده را تغییر دهد. حالا بعد از سال‌ها توانست رضایت اولیای دم را کسب کند و از زندان آزاد شود. این هفته رودرروی او نشستیم و از جنایت و روزهای زندان برایمان گفت.

عکس تزئینی است

چند سال داری؟

۴۰ سال.

چند ساله بودی که مرتکب قتل شدی؟

هشت سال قبل. ۳۲ ساله بودم.

چرا مرتکب قتل شدی؟

به دلیل سوءظن. فکر می‌کردم یکی از دوستانم به همسرم نظر دارد و می‌خواهد زندگی مرا خراب کند تا بتواند با همسر من ازدواج کند. او وقتی در جمع یا مهمانی بودیم سعی می‌کرد شخصیت مرا خرد کند. نگاه‌های سنگینش را روی همسرم حس می‌کردم. با وجود این هیچ اقدامی نمی‌کردم و با خودم می‌گفتم شاید حساس شده‌ام و اشتباه می‌کنم. اما یک روز همه چیز برایم اثبات شد.

چطوری؟

همسرم در آشپزخانه بود و برایش پیامی در واتس‌اپ آمد. به صفحه گوشی نگاه کردم و اسم دوستم را دیدم که برایش پیام داده بود. کنجکاو شدم و چت‌های او را با همسرم خواندم. او پشت سر من حرف زده بود و به همسرم گفته بود لیاقتش بیش از من است و باید زندگی بهتری داشته باشد.

همسرت هم به او علاقه داشت؟

نه. او در جواب حرف‌های دوستم، گفته بود به زندگی‌اش علاقه دارد و خواسته بود دیگر پیام ندهد.

واکنش تو چه بود؟

بدون این‌که به همسرم چیزی بگویم، چاقویی برداشتم و به مقابل خانه دوستم رفتم. وقتی مقابل در آمد، پیام‌ها را نشانش دادم و خواستم توضیح دهد که سعی کرد مرا آرام کند و می‌گفت، فقط قصدش کمک به زندگی‌مان بوده است. حرف‌هایش بیشتر عصبانی‌ام می‌کرد و نفهمیدم چطور چاقو را در سینه‌اش فرو کردم.

فرار کردی؟

اولش بله. اما دیدم فرار هیچ فایده‌ای ندارد و خودم را تسلیم کردم.

روزهای اول زندان چطور بود؟

خیلی سخت و نفسگیر. زندان جایی هست تا تجربه‌اش نکنی نمی‌توانی شرایط آن را درک کنی. بین تو و دنیایی که تا دیروز در آن آزادانه می‌چرخیدی و زندگی می‌کردی، حالا دیوار بلندی بود. اوایل سعی می‌کردم با کتاب خواندن خودم را سرگرم کنم اما فایده‌ای نداشت و غروب که می‌شد، دوباره تنهایی و غربت روی دلم آوار می‌شد.

اولین دیدارت با خانواده مقتول کی بود؟

روز دادگاه. آنجا بود که فهمیدم دوستم قرار بود با دختر دیگری ازدواج کند و قصدش ازدواج با همسر من نبود. وقتی این را فهمیدم، نتوانستم از خودم دفاع کنم و از اولیای دم خواستم من را ببخشند.

کی فهمیدی حکمت قصاص است؟

حدود دو هفته بعد از دادگاه بود که حکم را در زندان به من ابلاغ کردند.

واکنشت به حکم قصاص؟

خودم را برای این حکم آماده کرده بودم و فقط منتظر ابلاغش بودم. کار من هیچ دفاعی نداشت. البته دخالت مقتول هم درست نبود اما نمی‌توانست کشتن او را توجیه کند.

ملاقاتی داشتی؟

نه. پدر و مادرم پیر بودند و سخت بود به زندان بیایند.

همسرت چی؟

وقتی فهمید حکمم قصاص است دادخواست طلاق داد و جدا شد.

برایت سخت نبود به خاطر همسرت مرتکب قتل شدی و حالا ترکت کرده بود؟

اینقدر دوستش داشتم که نمی‌خواستم به خاطر من زندگی‌اش تباه شود.

تجربه چوبه‌دار را داشتی؟

بله. یکبار.

تعریف کن چطور گذشت.

حکم که تایید شد خودم را برای اجرای آن آماده کرده بودم. یک روز صدایم کردند و فهمیدم زمان اجرای حکم است. به همبندی‌هایم گفتم اگر برنگشتم وسایلم را بین خودشان تقسیم کنند. این یک رسم در بند قاتلان است. شب قبل از اجرا تا صبح نخوابیدم و قرآن خواندم. در زندان از گذشته درس عبرت گرفتم و در دارالقرآن مشغول فعالیت شده بودم. از خدا خواستم مرا ببخشد. وقتی به محوطه اجرای حکم رفتم پاهایم سست شد. از اولیای دم خواستم مرا ببخشند و حلالم کنند. مسوولان زندان و قضایی که در محل بودند با اولیای دم صحبت کردند و خواستند مهلتی به من بدهند که در آخرین لحظه قبول کردند و مهلت دادند. به بند که برگشتم هم سلولی‌هایم خوشحال شدند.

در این مدت تجربه اجرای حکم همبندی داشتی؟

بله چند بار.

شنیدم در زندان برای بعضی همبندی‌هایت رضایت هم گرفتی؟

به خاطر سر و زبانی که داشتم با شاکیان همبندی‌هایم صحبت می‌کردم و می‌خواستم آنها را ببخشند. سه نفر راضی شدند و با دیه رضایت دادند.

خودت چطور رضایت گرفتی؟

اولیای دم بعد از مهلتی که به من دادند، کمی نرم شدند و با کمک یک تیم صلح و سازش و مسوولان زندان راضی شدند در برابر دیه رضایت دهند. من که پولی نداشتم. همان گروه صلح و سازش برایم دیه را با کمک خیرین جمع کردند و آزاد شدم.

الان چکار می‌کنی؟

در مغازه اجاره‌ای لباس می‌فروشم.

این اتفاق چه تاثیری در زندگی‌ات گذاشت.

باورتان نمی‌شود هر کاری می‌کنم تا دوباره سمت زندان نروم. اگر جایی دعوا ببینم مسیرم را تغییر می‌دهم و مجبور شوم راهم را دور می‌کنم.

هنوز برای رضایت تلاش می‌کنی؟

بله. زندانیان از زندان تماس می‌گیرند و از من می‌خواهند برای رضایت پیشقدم شوم و من هم همه تلاشم را می‌کنم و امیدوارم نتیجه بخش باشد.

حرف پایانی.

یک اشتباه از ما می‌تواند قاتل بسازد و این تصور که ما با بقیه فرق داریم اشتباه است. باید جلوی تصمیمات عجولانه و شتابزده سدی بکشیم تا سرنوشت در برابر ما و آزادی سدی نکشد.

> زندان جایی هست تا تجربه اش نکنی نمی‌توانی شرایط آن را درک کنی. بین تو و دنیایی که تا دیروز در آن آزادانه می چرخیدی و زندگی می کردی حالا دیوار بلندی بود

فوق‌العاده

آبان ۱۳۵۶

در این ستون، حوادث گذشته را دوباره بازخوانی می‌کنیم. حوادثی بسیار قدیمی که فقط برخی افراد سن و سال‌دار آن را به یاد دارند و بازخوانی آن با همان ادبیات و نثر و نگارش قدیمی، برای ما و نسل قدیم بسیار جذاب و یادآور خاطرات آن زمان خواهد بود. در این شماره، جالب‌ترین حادثه آبان ۱۳۵۶ روزنامه اطلاعات را بررسی می‌کنیم.

براساس یک بگو مگوی کودکانه
پسر ۴ ساله ای دوست خود را به قتل رساند

آلت قتاله، چهار شاخ

به دنبال بازی کودکانه و بگو مگوی دو پسر بچه خردسال، یکی از آنها به قتل رسید و قاتل ۴ ساله پایش به دادگاه باز شد. خبرنگار ما در گرمسار مشروح جریان را چنین گزارش می دهد: چند روز قبل حسین ۷ ساله در سر خرمن با دوست خود داریوش ۴ ساله مشغول بازی بوده، بعد از این که بازی آنها تمام شد به تماشای خرمن و زمین های اطراف پرداختند. در این موقع بگو مگوی بچگانه بین آنها شروع شد. داریوش به حسین می گوید بروکنار و اگر نروی با چهارشاخ تو رو می زنم و چون حسین به حرف داریوش توجه نمی کند.

این پسر بچه چهار ساله چهار شاخی که با ان خرمن را باد می دهند بر می دارد و به طرف حسین حمله می کند و چشم او را بر اثر ضربه ای که وارد می‌کند، مجروح می کند. بعد از یک روز اولیای حسین، جریان را به ژاندارمریو دادگاه گرمسار گزارش می دهند و حسین را نیز برای معالجه به بیمارستان انتقال می دهند، ولی بر اثر خونریزی زیاد، این پسر بچه ۷ ساله کشته می شود و بعد از تشریفات قانونی، جنازه اش به خاک سپرده می شود. داریوش ۴ ساله، متهم به قتل به داگاه آورده شد و وی در دادگاه به نام محمد و صفر اشاره کرد و گفت آنها به من گفته اند که حسین را بزنم، در هر حال این جریان فعلا تحت تعقیب است.